

الشَّعْرَاءُ تَلَامِيذُ الرَّحْمَنِ ؕ

نَظْمِ عَلَوِي

مَطْبَعُ شَاهِبِزَادِي بُيُوتِ الْمَطْبُوعِ



بسم الله الرحمن الرحيم	
کجا احمد نیر دان و نعمت سول	کجا هستی این علوم و جہول
<p>ہمانا این شتی چاہیہ باست ریختہ حمامہ فکر خستہ این ننگ نام حسن برای نام و نام کردہ شد این برگ سبز انظم علمی بحکم آنکے سمیت فراہمی یافت و طراز انطباع می باید بوالا اشارت عالیجناب چون آفتاب بی نیاز از نور و آداب میر کیسرا بوالنصر سید محمد علی حسن صاحب در طاعت کھنڈام اقبالہ و دولتہ حضرت طاہر طفیل پنجتن باد رفعت والہ شان شما</p>	
غیر رنگ ماوچشمان شما	
کیست تا گرد و میدان شما	
بر دول گیوی پچان شما	کار یوسف کرد زندان شما
می بر دول از کفت مرگان جو	سبز خاک شہیدان شما

<p>عشوه آموز و بچشان پر سه بر چون تاب از دل ما آب در ز دهم ویر و حرم را چون مژه خلوه گیسوی یوسف می دهد چیت طوبی ناله جنت بود خوشتن را دشمن جان گشته ام چند غلط گوی سان دور از دست بکنده صد کعبه دل بی خطره از لب هر زخم دل خیر و چو شود خوشتن از باغ بهشت و کونراست</p>	<p>روزن دیو ارایوان شما آب و تاب ملک دندان شما گردشی از چشم قمان شما سایه زنجیر زندان شما در غم سر و خنده امان شما تا شدم از دوستداران شما ای سراگوی چوگان شما هنگاه ناسلمان شما نغمه و صف نمدان شما در دل آب و زخم پیکان شما</p>
<p>حضرت طاهر همدانا آمده آیه هر حسن در شان شما</p>	
<p>کی رسد دستی بد امان شما آه افتاده بدنبال دلم فتنه را از پاشستن زیاد سرمه چشم پر ی آمخته خار گرد و گل چگل جنت نشان شک را آید مجسم نام کرد بهتر است از خون وصل جو خلد</p>	<p>برق آمد گرد جوان شما لشکری کافر چه مژگان شما دید تا سر و خرامان شما ناز از خاک شیدان شما انگاه عند لیبان شما ناله زلف پریشان شما خاک کوی در و هجران شما</p>

بایضا شایع کردن
در دست مست چنانکه
حافظ شایع کرد
کسی بدو در دست
مافی بیت از غایت
در دفتر شایع کرد
بستان شایع کرد
خاک چینی از خون
خاک چینی بر بدن ناله
از چینی بر بدن او چینی
چینی از اناجای چینی

سوره فاطمه
یعنی تصویر ناقص

یک چراغ مرده آید در نظر	منه بجنب روی تابان شما
گرده رویت بود خورشید و ماه	برده رخسار تابان شما
خونهایم گردی سازم نثار	بردم شمشیر بران شما
پرده چشم غزالان جسم	فرش راه شوق چشمان شما
خون یوسف طلقان باشد بیل	در ره چاه ز نخدان شما
گردش رنگست گلگشت جان	بی رخ رشک بهاران شما
موقلم آرام ز مژگان غزال	اگر کشم تصویر چشمان شما

حضرت طاهر پادشاه این غزل
ز دردم احسن بفرمان شما

ده بوسه گر بغیم تو نماید زبان صلح	آواز بوسه آمد خوشتر جان صلح
دابر و مین شارت و روی نظیر	دارد خدنگ جنگ تبم در کمان صلح
دشواریم بدین که کند غمناش روان	هر لحظه حکم نمی توانیسان صلح
دارم بخونش عریه زین ره که بچگاه	گرد دل نگار نه گردم بجان صلح
حسن او دانا ز همه جنگ دوست اند	چشم کرم دارا زین شمشان صلح
از صلح تو چشمش که خوی تو شعله است	این شعله را چه چاره کند پریان صلح
گفتا صلح کار نیار چنین فریب	گشتم چور و بروی کسی رخ خوان صلح
در صلح لذتیت که اندر ستیزه است	اگر باور تو نیست بکن امتحان صلح

گفتم که صلح را همه گویند ذی صلاح
گفتا بے و یک سر آمد زمان صلح

حسن چه سحر و فحانت که گوشش کرد
شب به خواب ناز کسی دستان صلح

ای دل ز غم براه که بر آید نشان صلح
در یافتیم کام دل خود ز جنگ یار
ز نزدیک شد که لشکر خا تاخت آورد
صادقش بچشم من نبود چشم گرگ میش
باشد چه صلاح سلاحی که بسته
چون صلح گرگ با غم آرد نه یان
مردن بوجل به بود از زینتین بهر
زاد بهشت رز نکستی آشتی چرا

ز دنا ز جنگ و در مدحی بشان صلح
هر زخم کو بخت شمر دمن نشان صلح
بگریز ترک ناز بدار الا مان صلح
بی یوسف من ستاگر کاروان صلح
جنگ تو مصلحت همه زبان صلح
ای دل گر آن نگاه نشد از دستان صلح
پروانه بی سبب نشد از شنگان صلح
الصلح خیر آمده آخر ایشان صلح

صلح ز غم نشین
صلح ز غم نشین
صلح ز غم نشین
صلح ز غم نشین
صلح ز غم نشین

حسن بین زخم دلم ناوک کس
چشم اگر ندیده زبان در دهان صلح

عقل در فکر و در عشق بسودای گر
عشق جورت نگذار که گذارم کویت
یک مژه کوی کسی بگردان صاف بر
گوشش درد و فروع کت پاشی تو بود
عقل حبت طلب عشق خورشید که تاب
نظر از روی کسی جان بانش بر دم
و من ناز و تاشی چنان او که بدتم

هر کی راز گاهش بود ایامی و گر
ورنه من دامن و دل هم ز ماوی گر
ایک کونی بهشت ست تماشای گر
نور افشان نگرم گرمه سیای و گر
از تماشای و گر و تماشای و گر
نغم از کعبه دیگر به کلیت و گر
من بجای و گر اقامدم و دل جان و گر

<p>ینه گشت شبک بهلوی کمرش یابو لعل تو یاکرده لعلت باشد تواند که برد پیشتناسائی تو</p>	<p>یا فقم دامنم دگر از پی غنمای دگر زیب هرست کجا لعل شک خانی گد دل و انامی دگر دیده بنیامی دگر</p>
<p>چون گزیم ز سرکوی جفا جو حسن گم کنم ره نه هم ارز و بره جای دگر</p>	
<p>در حرم رفت و جهان رویتانست ای عزیزان طیش دل بود از بجز چهره غیرت خورشید بجز بانهای مدتی شد که بر تن آمده بودی ز حجاب بر میدست قصا گرچه منونی از خط قاصد از سوز دلم زانند بان گل حرفی عاشق زار بتن جامه احرام زد گرد در هوایت حرم از زعفران و زعفران</p>	<p>صد احمد که دل قاعه و دانست هنوز نه مرا بلکه شیار خفانست هنوز که نزاعی من و او را میانست هنوز هر کی را دگر می شمن جانست هنوز ما زلف تو همان زهر نشانست هنوز آتش بر گل سایه بانست هنوز بره که بیه کوی تور اوشت هنوز سنگ بر سینه زان شک نشانست هنوز</p>
<p>ماجرای من عمیده چه پرسی حسن دل بهانست و دل آزار بهانست هنوز</p>	
<p>بر لب خم که در سینه نمانست هنوز گرچه انداخت خطت پرده رنگین بیان تاب نظاره حسن تو ندارد چشمه همچو ساره یکسره فلک فرمودی</p>	<p>شکر تیغ و گلا از بخیه گرانست هنوز حیرت حسن است مهر دمانست هنوز برزدی پرده و روی تو نهانست هنوز چون ثوابت ملک ز حیرت بیانست هنوز</p>

<p>چهره افروخت قیامت هزاران فتنه کار با کماله قنادش زغم شان بخدا بخیره رامی شمر دناخن و ناخن بخیه از پس پرده صدای تو کی خاشه بود <small>ای یک بار</small></p>	<p>دل جهان محو فتنه بدان ست هنوز <small>ای جهان</small> دل شتابنده بدنبال بتان ست هنوز رضی تیغ ترا حال چنان ست هنوز این همه شور و شرف فتنه از انست هنوز</p>
<p>خواری گوهر جان بین که دو صد بار حسن گفتش منت و هم گفت گران ست هنوز</p>	
<p>ذوق تیرگش مونس جان ست هنوز خاک گردید و هوا خواه بتان ست هنوز هست این ذره از درد دل کن از دلبری خود بجال تو نگه کرد کی گویم نپید داغ تو بود چشم سفید از دل من چه بجا ماند آهی که کس هر که گریست ترا در نفس جان گشت با میانش که توان جان برش نشان <small>ای تو</small></p>	<p>همه آغوش تن من چکان ست هنوز داد از دل که مرا دشمن جان ست هنوز ویده فواره خونابه نشان ست هنوز پا بزنجیر گیسوی بتان ست هنوز حال سیر حمی بیدر و چنان ست هنوز در کمین باشد و تیرش کبان ست هنوز راز عشق تو ازین راه نهانست هنوز شمر باد سخن از جان بمیان ست هنوز</p>
<p>ساختن رفت بگلشن ز بهارش حسن لبلی از عیب چمن حرف زانان ست هنوز</p>	
<p>بیشتر آن اهل میگون یار و شام شبها تدلف دندانش سینه لف و قوا کشت چون نگویم نامه از خضره کاست لبس</p>	<p>میرسد و شام را گنجد به جام لبس ناشناسان عشق اینها اصل است لبس کین کنی آشنا گوشت به لبس</p>

چهره افروخت
بازو را دران

خنده افکند
که دل چگون بارانجام
نیز در قیاس و شمع
می باشد

له ریحی کشت

<p>ساقیاری که دور از آفتاب جلوه است حاجیای پری گرازا داب راه دیر ما ابن حاجب در زمان بابو و غیب تا نفس از کوی نفس نماند ز تاختن گردت خون گردد و مال ز بیدارش میخ</p>	<p>بزم صبا مشرق خمیازه چون جامت لب اندین ره بسطن از خود خشم حراست لب جامی علامه در دوران جاست لب در ره سودای و هر چند گایک مست لب هر فغان خونچکان از دست پیامت لب</p>
<p>حسن از گلزار حسنش برگ آزادی نخواه هوشمارا خط و خالش دانه دوست لب</p>	
<p>بخودی بزمی است کمانچا خوشی که لب بان درین گلشن از آزادی مین لب شهر را شوب لیلی دشت پر از شور قلیس سختن سامان آسایش بود پروانه را از شیم کوتا نواز و بوسه آن لب مرا شیخ منزل کرده در فانوس با پروا گنت بیت اندوه مانگر که زاهد داغ ما کام جان شیرین شود از اجنک جانان هر چه از جانان رسد پندارش خوشتر جان دفتر حسن را چشم تو صاد آمد ولی نقش کش پای و هر جا که شد زین مین پا چشمت ملائی آخوان من شکن</p>	<p>هر کی که چون چشم خوابان ده در جاست لب هر گلی تا سایه اش یک حلقه دوست لب هر مکان خالی ز ساز و برگ گرامت لب بی سلسلجامی درین محفل سرخاست لب دیدم غمخیزه فرش راه پیامت لب حسن را لازم حیا از عشق بدست لب بگرد هر گاه گویشم غمخاست لب ازت بوس لبم حاصل پیامت لب شکوه بیدار این جاشیوه عام لب بسکه خور زیست گویم صاوصام لب از شکوه حسن زیبا افشاست لب گرچه سیر خوت پر از مغرباوست لب</p>

<p>حرفستان گوش کن ای غلط نیست شمع را پروانه افتاده و فانوس گفت</p>	<p>بخت نقد از برای دروغ آشناست پس برده عاشق را نه هرگز مانع کامست پس</p>
<p>گفتش احسن چرا دیدار تنه ای بمن گفت دامن چشم نمناک تو نامست پس</p>	
<p>دیده گرداری همانا طلب دیدار باش جوش حسن گل بیاد دم وادخار کسی هوش عالم را چه یار تا زنده میشی تو دم تا نیایی برده بقصر ناز او از اضطرار شعله را چون لبی آید بر خار کس اگر بوی اری که بالینت شود آکی تن گویند از دعوت پرستش گاه ناز او برده داخله اش ان هر چه آید نظر آمده آینه حیرت مقام عکس او از خفا شادم که آمد شیوه و لدار سن ای خریدار کسی از ساختن باخون</p>	<p>دروغ و شدیدا استغایر درش یار باش ایکبار خود میر و مبل تو در کار باش بخطر فتنه آرائی قیامت وار باش گاه پیش در نشینم که پس یار باش شمع بینی هر کجا پروانه را مکار باش بچشم چشم حلقه در دامن بیدار باش تو چشم لطف او چون چشم او بیدار باش هر چه میجویی ز گل جویش هم از خار باش بیک تصویر آسایشت بر دیوار باش ای فلک چند آنکه خواهی پستی از بار باش تا تو باشی جنس غم را گرمی بازار باش</p>
<p>تا زبانی سجد و در ناسا شکست حسن اندر دستل تاریخی لعل یار باش</p>	
<p>ساعتی که چشم بر بیدی بل بیدار باش رو نای شاد لطف تو در گیتی کجاست</p>	<p>خواب نشینیش داد و کین نیار باش از سر قرار بگذر بر سر انکار باش</p>

سکه نایه غلامت نیست
سکه دوزخ آشناست
سکه از بسیار شراب بخار

<p>بر در جانان که جان بایضاندن برش تا بقتل من نرزد آتش ای فوج مژه ایکه داری شکوه از بیدادها زلف او نیست مقصود تو از گل غییر گل چیز می گر همچو مینا پنبه در گوش از حدیث می مشو گر نشان بخوابی ای طالب ز راه راستی</p>	<p>گر سرت گویند چون سما چون سما باش همچو ابرو پشیمان نگرس بسیار باش در پناه انتظار تو خط دلدار باش جای شک نیست ای لیل تو در کار باش مان بآوازش سراپا گوش سلغوار باش تیر سا با کمان با هر کسی هوار باش</p>
<p>جام می احسن بن پیر مغان بخشید و گفت جلوه گاه شاه باشد بهیشتی هشیار باش</p>	
<p>حیرتی جنبش آن ابروی خمدار باش همچو بوی گل ز فرش برگ گل بنیر باش مان نیگویم که همچون مرده دور از کار باش</p>	<p>مطلع چون کمان خمیازه کش بر تیرنی ز نماز باش مطلع دولت بیدار خواهی بر بساط خار باش مطلع دست صوف کار دار و زنده دل بایار باش</p>
<p>و یکبار</p>	
<p>هر گل خوش مست لاله لغمان علی الخصوص بندوی است خلق مسلمان علی الخصوص بنیم روزه آبله پایان دشت عشق گر پانهی بروی زمین سر کشد به چرخ یا دم دهر ز تاب تو آنجم علی العموم در دهر بعد کوچه زلفش چو کوی او گویند آب آمده سر مایه حیات</p>	<p>از نسبتی بعارض جانان علی الخصوص شدند کفر زلف تو ایمان علی الخصوص از یاور ی خار مغیلاان علی الخصوص از جوش ناز خون شهیدان علی الخصوص در روز مهر و شب تابان علی الخصوص جا با خوش است گوشه زندان علی الخصوص گویم که آب خنجر بران علی الخصوص</p>

گویند خاک نیز بود سره تربت گویند باد آمده راحت روان روح گویند بختگی دهد آتش بجامها	گویم که خاک کوی حسینان علی الخصوص گویم که بادناوک شرکان علی الخصوص گویم که آتش غم جانان علی الخصوص
حسن خوشادلی که بدستار او نهاد دستش گلی ز زخم نمایان علی الخصوص	
شکر نیست بر جوارناهای زار و رض گرد پیش تو حرف ساز کبک بر خیز خرام زان لب نشین چه پرسی گوید و شناسم بگذرد بر سبستان اعظم گر خون او کن نگه کیفیت شکم که سوی دل ربا شد زبان من ز بول ز حیرت حسن واعطا گفت تو بر حق لیکم و داشتم نو دشت تا شد مثل دیوانات دار و صدا نال ما را منون ما رفتن فرض دان چون توان کردن که اکنون پرده بر آنگاه نیست حاجت تا بگویم حال حسن باو	وز و بان زخم چش برال و کار و رض با چنان گفتار باشد انجین قمار و رض گویش بان بر لب هر حرف که از و رض آمده آراسی صحن خانه خار و رض چون شود بیکم روانم خود بیکار و رض ای فغان برت شرم سینه او کار و رض تو چون کردم زمی شد برین تنهار و رض شکر آن جن جون خیرت هر خار و رض ایکه کردی زلف بچان کسی را ز و رض بر غم او جان فشان پیش از دیدار و رض عرض حال بود در دیده خونبار و رض
چون طعیم دید حسن گفت این را چاره کو لیک بر نیز از خود آمد بر چنین بیمار فرض	
انچه از روز نازل بود دست بر انکار و رض	در زمان کفر زلفت گشت بر اقرار و رض

له آرای بنی آراش
ای قار و داد
پرده بر زدن
کنایه از پرده برداشتن
۱۳

<p>هر قدر بر من بود از پند تو انکار فرض نال و اند و غمش بر خود در دیوار فرض داد خواهی باشد از دستل بدکار فرض زخم دل را بوسه آمد بر لب فارغ فرض بر دل جانبا ز من شد بر تو ای گلزار فرض نقطه گوشت بر من گردن کار فرض شیر باید تا خرد داند از من دارغ فرض هرفش و انغم ز جابر خاستن صد بار فرض کسب بوی زلف تو بر نافه تا ناز فرض</p>	<p>بر تو چندان نیست پندای ناصح دیندار فرض پرده گوشه عذر مگر نالم دمی شد آمو از نگاه نازنی تابی او چون خواهی فرط نیر و بهر آن ناکون بهر گشت آید آن گل هر چه در جیب است کعبه وی ترا نازم که بهر طوفان سگ چه داند و گشتن از سر نیایی گو قتل من بیایی از پی تعظیم تو بهر زخم خستگان عشقت که مازان</p>
<p>بگذر احسن از سر آرایش دیوار و در بر تو آمد فهم ایامی در دیوار فرض</p>	
<p>دلا پیرس کجا میرود خدا حافظ به به سری حنا میرود خدا حافظ کشیده تیغ قضا میرود خدا حافظ ز دست عقد کثام میرود خدا حافظ که آتش تپه پامیرود خدا حافظ بر قد شهدا می رود خدا حافظ</p>	<p>بطرفه ناز حنا میرود خدا حافظ سر به بوسه پامی رود خدا حافظ کسیکه دید ادا می خرام او گفتا چو ریخت ناخن من گفت داغ دلت بیا مگر قفا کف پا بخون گرم منش بست تیغ و بنای کیه جان بجاک دهد</p>
<p>زمن که در خورید ادا کنیم احسن ستم بخور و حنا میرود خدا حافظ</p>	

<p>سی و پان و خاسیر و د خدا حافظ تنم چه سر بهو امیر و د خدا حافظ بسوی غیر رود نامه کم گفت بر حرم بزلت و دل پر داغ دایم کجاست ز زلفنا وجه ز نغم حرف خود میش را بزم آن بت تمکین پسند و نازک خو برم اسید بجای که بعد مریح حبس تیرس کعبه خا دل ز جور تو مالان</p>	<p>چه ساز گشتن ما میر و د خدا حافظ ببا دشتی ما میر و د خدا حافظ خطم بر آه خط ما میر و د خدا حافظ بلاله زار چرامی رو و د خدا حافظ بلا گفت بلامی رو و د خدا حافظ دلم ز صبر جدای می رو و د خدا حافظ سخن ز نقص و فاسیر و د خدا حافظ بدیر بهر دعای می رو و د خدا حافظ</p>
<p>چه غافلیم ز عهد کیه بسته ایم احسن ز ما با چه جفا میر و د خدا حافظ</p>	
<p>تایافت و درشت سراسی تو بار شمع پروانه چون قنار و بقا نوسل ندر و ن باشد مرا ز خون جگر پای در حسا آینه دار پاره از رویداد است روی تو یادم آید و از جبار و دم چو پرو که گرم شب فرو ز شد از نقش پای او روی تو دید و یخنی از دلم شنید خود جگه رفت دلم را بجای گذشت آتش پرست شد بزنان عندا تو</p>	<p>بشمرده شد زمره پر بهینگار شمع گفتا کنون مرست چه خوش باین شمع زنها چشم هم بهی از من مدار شمع از سوز و آه و دیدنه شب و دار شمع هر جا کنم نگاه فروغ هزار شمع باروی است در چه حساب شمار شمع بیوجه اینچنین نبود اشکبار شمع از بهر سوز و گریه خود یادگار شمع همنگ ببلان گل و پروانه وار شمع</p>

له اشاره است
 باینکه پشت برای تقنین
 است
 آینه دارای
 غلام کننده

در یوزده فروغ ازان بزم کرده است
حسن ز شعله چون نبود تاجدار شمع

<p>حالت دل مرا بود آئینه دار شمع پروانه را چه تاب که به پلوزندین پروانه شجر است که روی تو دید و گفت تا بر قوش بزلت و عذار تو اوقتا سکش زبان دراز و خواسته کن بود کویا لعم که بر تو عارض فر و زول برخ طپا بخی میزندم باد و مبدم از شرم تاب رویتو بگر بخت نهفت گاه نظار هات چه قدر تا بها خورد</p>	<p>باشد بر وز هم چو شب برقرار شمع ماه مراست بنده خدمتگذار شمع ای تاجدار روی ترا با جدار شمع گویند شد شعله لب و زنگبار شمع آموخته مگر کسی این شعار شمع از داغ او بس است مرا برقرار شمع تا که و مهری بخت ای نگار شمع در سنگ تان تو همچون شرار شمع هنر گشته نگه انظار شمع</p>
--	--

سینه پلوزدن
بازی کردن ۱۲
سینه سخاوی
باد شاه عادل ۱۱

حسن گمان مبر که بود شمع هم سرم
ورنه بگرد سوز در و نم بسیار شمع

<p>در بزم عرض جلوه ندارد قرار شمع آید بیدار آب زویدار آفتاب تا بر چرخ شمع ز آئینه رخت روی تو ماه لیک بود برق خرم آنکه که بود خانه ز نور جای او حمت بسوز و گر یه او کس نیاورد</p>	<p>پنداری آمدست دل هوشیار شمع پیش رخ تو چون نبود اشکبار شمع گویند شمع را بود اندر کنار شمع نواست لیک حق پروانه نار شمع چون شعله بود در آلت بقیرار شمع گوئی که عاشق تو بود ای نگار شمع</p>
--	---

در قفس کعبه زوار در قرار شمع ۱۲
سینه پنداری
ای گوی ۱۱

<p>در جرم آنکه کرد بروی تو مهری حد تو نیست دعوی خوبی بروی او فرق عیان نگر که رخ روشن گلم</p>	<p>سازد بخود حکم ادب کار دار شمع صد تو گرم آمد و اول شکار شمع بیدار لاله آمد و خود داغدار شمع</p>
<p>حسن همین نه دل که ز بزم کسی سحر رودر قفا میرود و اشکبار شمع</p>	
<p>پروانه وار سوزد رونی بیار شمع چون میرسد بزم تو در شکر عشق خوش و انغم که تا نگاه تو افتاد بر رخ پیوسته لب همی گزد و خون خود خور پروانه راست همچون این صفت زبان تو تیره روزی و رخ او روز روشن و محفل که پرده بر افند ز روی تو از رشته در غم که چون شام تا سحر میرد اگر چرخ لبش نبودش خاطر در کتب هوای کسی گاه چون دلم</p>	<p>خواهی گراب ز آتش حصار بار شمع افتد پای خویش بدم اشک بار شمع از چشم تو چراغ پرود و دار شمع اندر غم تو یاز تو شد سر بار شمع بانور عارض تو بود و خاک بار شمع باش از خیال مهرش بر کنای شمع پروانه نمایدش نظر زینهار شمع در پیرین شهر بودت یا که خار شمع دارد بکف ز رنگ خا آن گلزار شمع روشن کرده سبق اضطرار شمع</p>
<p>حسن بخیلی که سخن رفت از خوش چون دود در و نهاد براه فرار شمع</p>	
<p>میوزد و بخندد بر دروزگار شمع دور رخ کسی است بجز یک تو نسیم</p>	<p>داد آنکه آیت عجب بر دبار شمع رو نادر و کجکلی زینهار شمع</p>

سازد چراغ از چشم
پدیدان هندی
چراغ چو نده گلف
سازد در بزمین
بودن و خدای پیران
بجز از یاد و بهی
سازد سخن روشن کردن
خوب یاد کردن سبق

<p> معنی که گشت چشم مرا همش شمع دارد و گز دست غم تو فتا شمع سوز آمده چه مایه با سازگار شمع با چشم شرمگین که گشتی دو چار شمع تا زین پس شود بچالت نشا شمع گر بر کنند ز آتش خسار یا شمع از ساق در قدم بودت ای گل شمع از کار خویش یافت لقبنا بکار شمع دارد در سوختن چه عجب لاهوار شمع از فندق تو بکه شده شرمسار شمع زین پیش از صبح نگر دید خوار شمع در بزم ماه من گشت افتد گز شمع پروانه را نهاد سزا در کنار شمع هم سجده وار آمده ز نار دار شمع دارد مثال ما و تو پر آشکار شمع فی از تو بیکدی زلف حسن یا شمع </p>	<p> آور در گرایش چو خوش کبی بر کار بی فاصله ز بیکار خون فرو چکد ما است تابشی و ترا کاهشی ز سوز آتش زبانی و نتوانی سخن زدن دار بچیب سر که چو پروانه چون پر بر آستین و باد و نفس خند بازند گشت بزم مری در شرم خست چه غم در بزمگاه دعوی خوبی بد و رتو اندر شبی ز عالم هستی برین رود آخوندق لکن افتاد همچو اشک حال چراغ مهر ز تاب رخس مهرس خود آفتاب چون تو شود صرف یک گاه ای دل بصبر زن که بکشت چه زود بین کیش صلاح کل که ز شکست مجبار گردن کش است چون تو و پرور همچو از سوز است گرمی محض خندین که است </p>
--	---

لعل سوزد کن ز نادان
 کنایه از سوز از نادان

آس جرم دید ز خود غیر عشق او
 کز روزگار خویش برار و دمار شمع

چیست بلبل که کند دعوی هر کاری دل
 هوش از شور قیامت ببرد زاری دل

<p>گر به امان صبا خاک بن آید چیت چه سود تا نسوزی همه بنگاه تغافل هیچ رحم بر ساد گیم کن که هیچ تو که نرم ای فلک و ک حکمی ست فغانش شد یارب انکه که کشد تیغ نگاه نازش گویت سایه آن لف جهان بی نعل جگر مبین که طلبگاه جفا با باشم</p>	<p>که ریش نیت در آن کوچه بیاری دل ای در و بام فلک سوز شرابی دل بخود از جانب تو دود غمخواری دل وز قاف خم شده پندار کا نزاری دل سینه ام را رو داز یاد سپرداری دل نیست پیک تو آگه ز گرفتاری دل ز انکه رحم و کرشم آمد غمخواری دل</p>
<p>گر عشقش آرم یار نبوده حسن می بر او ردین گردگار نباری دل</p>	<p>چشم او روی نیاورد غمخواری دل وارسیدیم باین نکته زیبایی دل گر یه آمد چو ملر دل و ناچار می دل فسرود شب بجهان بچراغی دیدن کندم زجر گراز غیر گنای بی بند زاده خال رخ حوسپندش گوئی شیدو با مختلف افتاد چه در از لب است گر کنم آه کند آه سوی غیب نرگاه</p>
<p>چشم من از تو غلط شده بیاری دل که به از کعبه پستی پرتاری دل نفره ز دغم که نه آخر منم و یاری دل خجکم کرد عشق تو شرر باری دل رحم بر غیر کند گر شود نزاری دل بر زنده پرده اگر حسن سیه کاری دل رو بجان بخشی خوشین بگلخواری دل از تو داد ای اثر در طلبکاری دل</p>	<p>چشم او روی نیاورد غمخواری دل وارسیدیم باین نکته زیبایی دل گر یه آمد چو ملر دل و ناچار می دل فسرود شب بجهان بچراغی دیدن کندم زجر گراز غیر گنای بی بند زاده خال رخ حوسپندش گوئی شیدو با مختلف افتاد چه در از لب است گر کنم آه کند آه سوی غیب نرگاه</p>
<p>هر که افتاد بر و آن نکه ناز حسن نتوان باکش نیز نگذار رس دل</p>	<p>چشم او روی نیاورد غمخواری دل وارسیدیم باین نکته زیبایی دل گر یه آمد چو ملر دل و ناچار می دل فسرود شب بجهان بچراغی دیدن کندم زجر گراز غیر گنای بی بند زاده خال رخ حوسپندش گوئی شیدو با مختلف افتاد چه در از لب است گر کنم آه کند آه سوی غیب نرگاه</p>

ساده تغافل ای
تغافل مستون ۱۳

ساده گرد برادر درون
این غمخواری هلاک کردن

ساده نتوان ای
نتوان کرد ۱۳

<p>هر چه خون ریزد به عالم ناک و غم گان^{ست} و عده ات از سیو قانی جانگزا تر آمده</p>	<p>هر که در یاد شهادت بنده احسان^{ست} انتظار تو روان فرسات از حیران^{ست}</p>
	<p>و دیگر</p>
<p>جان توان کرد فدا بر سر انکار سی بی خطر باش زمین بلبل شیدا که گلے</p>	<p>چه توان کرد فدا بر سر اقرار کے و حیرن نیست شبیه گل حصار کے</p>
	<p>مت</p>

صحت نامه انشای تحفه شاهجهانی و کارنامه سنگ

نظم علوی

مایه که متعلنان اول کتب مذکوره را ازین صحت نامه صحیح گردانند و بعد از آن
بدرش آرند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	پیشین	پیشین	۸	۹	ازان	ازان
"	۹	شفاش	شفاش	"	۱۱	انجین	انجین
"	۱۰	کارنامه	کارنامه	"	۱۳	رواندر	رواندر
"	۱۱	کنش	کنش	۹	۳	بخش	بخش
۴	۸	ساعت و	ساعت و	"	۴	پتله	پتله
"	۹	بفرایند	بفرایند	"	"	ارپی	ارپی
"	۱۳	برزانه می افتد	برزانه می افتد	"	"	هه	هه
۵	۲	فرورفتن	فرورفتن	"	"	هه	هه
"	۷	بگل	بگل	۱۱	۵	عافی	عافی
۶	۲	هجران	هجران	"	۶	عوائق	عوائق
"	۶	گزاردگی	گزاردگی	"	۹	مکرت	مکرت
۷	۱۷	خندنگاری	خندنگاری	"	۱۳	عجب	عجب
"	۱۸	انگاریه	انگاریه	"	۵	یاس	یاس
۸	۱	گفته	گفته	"	۱۰	یافته اش	یافته اش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱	۱۲	بجا مانده	بجا مانده	۲۱	۱۵	رنجوری	رنجوری
"	۱۳	علق	علق	۲۲	۱	جمعت	جمعت
۱۲	۱	رسید	یافت	"	۲	می چیم	می چیم
"	۲	رسید	یافت	"	"	ماید	ماید
"	۵	آوردید	آوردید	"	۳	ناگزید	ناگزید
"	۹	کما بیش	کما بیش	"	۴	جیبی	جیبی
"	۱۲	تالیش	تالیش	"	۱۰	رگر	رگر
۱۳	۴	میود	میود	"	۱۹	نیر	نیر
"	۵	اندر یار	آن دیار	"	"	آینه	آینه
۱۴	۵	بلیفش	بلیتش	۲۳	۱۸	چپ سرتایه	چپ سرتایه
۱۵	۱	سلامیکه	سلامی بنویکه	۲۴	۷	اسباب	اسباب
۱۶	۶	تفان	تفان	۲۵	۱۶	چاشتگاه	چاشتگاه
"	۱۰	اندریجا	اندریجا	۲۶	۶	دویدند	دویدند
۱۸	۱	واکتر	واکتر	۲۷	۱۵	بنارس	بنارس
۱۹	۱۸	اعرض	اعرض	۲۸	۹	تاکین	تاکین
۲۰	۹	سرگیهای	سرگیهای	"	۱۰	افتاح	افتاح
"	۱۵	فخر	فخر	۲۹	۴	آخ	آخ
۲۱	۱۱	صاحبش	صاحبش	۳۰	۱۵	اب	اب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۹	فرمای	فرمانی	۴۷	۱۶	پیش	پیش
۳۲	زیردرد	طعام خورم	.	۴۹	۲	اقانم	اقانم
"	حاشیہ	ساڑہ	شارد	۵۰	۱	سرف	شرف
"	۷	سررپیہ	سررپیہ	۵۱	۳	گردانیدہ	گردانیدی
"	۱۹	ریند	ریند	"	۴	ہاسلمان	ہاسلمان
۳۳	۱۶	رسیدش	یافتہ اش	"	۸	نیازنامہ	نیازنامہ
۳۴	۱۵	داشمنی	داشمنی	"	۱۳	ہم نیاز کی	ہم نیاز کی
۳۷	۱۶	احسانت	احسانت	"	"	پیش	پیش
۳۸	۱۱	کاشتکاری	کشاوری	۵۲	۲	سینرودہ	سینرودہ
۳۹	۱۳	پزرد	پزرد	"	۱۲	اکائی	اکائی
"	حاشیہ	آزمون	آزمون	"	۱۳	برا	براہ
۴۱	۸	آسمیہ	آسمیہ	۵۲	۱۵	آوروم	آوروم
"	۹	شامگا	شامگاہ	"	۱۷	ار	از
۴۲	۶	بروز	برور	۵۳	۲	ہر خند	ہر خند
۴۴	۸	کوہ قلمی	کوہ قلمی	"	۱۷	ارغینی	ازین معنی
"	۹	نوازش	پوزش	۵۴	۱۱	پیش	نہ پیش
۴۶	۴	بیاید	بیاید	۵۵	۱	نمایش	نمایش
۴۷	۶	نخبیر	نخبیر	"	۸	توضیح	توضیح

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۵۵	۱۸		سرپاش اسراپاش	۶۳	۹		زین
۵۷	۵		نکشت نکست	"	۱۰		نگاش گاش
"	"		کشایم کشانم	"	۱۵		نماید نمایند
۵۸	۵		رسید یافته	"	"		درفشان درفشان
"	حاشیه		اشایت اشارت	۶۳	۱۸		بزار بزار
۵۹	"		انشا انشای	۶۴	۱		نیاز نیاز
۵۹	۱۰		رهگذر رهگز	۶۶	۱۱		بروپه بروپه
۶۰	۷		دادار دار	"	۱۳		آسیمه آسیمه
۶۱	۶		هیات هیات	۶۷	۷		وقرش وقرش
"	۱۳		خسته خسته	"	"		شت ست
"	۱۸		بجرو بخجروز	"	"		بس پس
"	۱۹		ازگاه ازگاه	۶۸	۶		پشگاه پشگاه
۶۲	حاشیه		ارزای ارزی	۷۱	۴		مغزده مغزده
۶۳	۳		کجا چگونه	"	۸		آورم آورم
"	۴		تک تک	۷۴	۷		زیبا زیبایی
صحت نامه نظم علوی							
۳	۱۵		نشتن نشستن	۶	۱۰		قضا قضا
"	۱۹		ازخون ازخون	۱۰	۹		حیرتی حیرتی
۴	۱۲		بخونش بخونش	تمت			

۱۹۹۰
۳۰

DUE DATE

۸۹۱۵۱۵

۱۹۹۳ ۳۰		۱۹۱۵۱۴۳ ۲۵۴۸	
۱۹۹۳ ۳۰		۱۹۱۵۱۴۳ ۲۵۴۸	
زخمی			
Date	No.	Date	No.